



مقابل، در ادبیات فارسی

اکنون موقع آن رسیده است که بینیم خود هندیها درباره «کلیله و دمنه» چه داستانها نقل مینمایند. ما خوب میدانیم که در اقطار مشرق زمین (و حتی در همه جای دنیا) عموماً تاریخ و افسانه طوری باهم آمیخته است که چه بسا تشخیص بین آن دو کار آسانی نیست. تاریخ رنگ افسانه می‌پذیرد و افسانه هم خالی از پاره‌ای وقایع و حوادث تاریخی نیست.

در مقدمه بر «انوار سهیلی» که در واقع تحریر تازه‌ایست از «کلیله و دمنه» قدیم (ترجمه فارسی ابوالمعالی نصرالله از ترجمه عربی ابن مقفع) شرح مبسوطی در این باب یعنی روایت هندی، در خصوص اصل «کلیله و دمنه» آمده است. ولی قبل از آنکه بنقل این مقدمه (البته قسمت مربوط به موضوع) پردازیم تذکری نکته خالی از فایده نخواهد بود. کاشفی ادعا کرده است که ترجمه ابوالمعالی «بواسطه غرایب لغات و اطراء کلام به محاسن عربیات و مبالغه در استعارات و تشبیهات متفرقه و اطناب و اطالت در الفاظ و عبارات مغلطه مستمع را از التذاذ بفرش کتاب و ادراک خلاصه مافی اللباب باز میدارد و طبع قاری نیز از عهدة ربط مبادی قصه بمقاطع و ضبط اوایل سخن بخوانم آن بیرون نمی‌آید».

همین عبارت کوتاه که نمونه‌ایست از تمامی متن «انوار سهیلی» نشان میدهد که الحق مارزنگارش و عبارت‌پردازی خود کاشفی هم دست کمی از سبک تحریر ابوالمعالی ندارد. این فاضل محترم یعنی کاشفی در همان مقدمه در وصف انشاء خود شرح مبسوطی آورده است که برای

اثبات ادعا جمله‌ای از آنرا بی‌مناسبت نخواهد بود که در اینجا بیاوریم. می‌فرماید که: «از شوارد الفاظ و بوارد تازیهای نامستعمل که ینحه السمع و تأیاه النفس درو هیچ نتوان یافت». و نیز در همین معنی فرموده است: «استرضاء جوانب از موالف و مجانب و اقارب و اباعد و موالی و معاند و مضایق و مسامع و منافق و مناصح و مخالف و ممازق تمام با تمام رسانید». و آیا در این صورت جاندارد که بگوئیم ویل لمن کفره نمرود. و آیا ما نباید آرزو کنیم که در میان جوانان بافضل و ذوق فارسی‌دان ما (که هزار افسوس از تعداد آنها مدام می‌کاهد) چندتن پیدا شوند که این کتابهای بسیار گرانقدر را از نوع «کلیله و دمنه» و «مرزبان‌نامه» و آن همه کتابهای فارسی دیگر که مایه ثروت و شهرت ادبیات ما بشمار می‌آیند و کم‌کم دیگر کسی از عهدۀ فهمیدن آنها بر نمی‌آید و ذوق مطالعه آنها را پیدا نمی‌کند بزبان فارسی روان و راست و استواری در آورند که فایدهٔ عموم بیخشد و حتی حقیر معتقد است که تا جایی که ممکن است داستانها را هم از صورت تسلسلی که در «کلیله و دمنه» و حتی «مثنوی مولوی» مستعمل است ورشته داستانرا سخت بدرازا میکشد و مغز و عصارهٔ قسه را از ذهن و خاطر بیرون می‌اندازد بصورت مقبول دیگری در آورد تا مردم فارسی‌زبان بتوانند آن رغبت بیشتر نشان بدهند و بیشتر بخوانند و استفاده نموده لذت ببرند. درست است که قدمهایی در این راه تاکنون برداشته شده است چنانکه مثلاً آقای علی‌محمد اویسی متشخصی از داستانهای «کلیله و دمنه» را بصورت مطبوعی در سال ۱۳۳۲ شمسی در تهران بچاپ رسانیده‌اند و حتی آقای ابوالبشر فرمانفرمائیان در تحت عنوان «عاقبت کار دکتر دمنه» نایشنامهٔ دلپذیری از مندرجات «کلیله و دمنه» بر شنهٔ تحریر در آورده و در سال ۱۳۵۱ در تهران منتشر ساخته‌اند و قسه‌های «مثنوی مولوی» هم با عنوان «بانگ نی» در سال ۱۳۳۷ بمی راقم این سطور در تهران بچاپ رسیده است. ولی این کارهای مقدماتی محتاج قدمهای موثر و مکمل دیگری است والا بوم آن می‌برد که این آثار بسیار با ارزش از استفادهٔ عموم مردم بکلی بر کنار بماند و مانند بسیاری از چیزهای دیگر اشتماص انحصاری به گروه بسیار محدودی پیدا نماید.

روایت هندی دربارهٔ کلیله و دمنه

در هر حال در همان مقدمه بقلم کاشفی شرح مفصلی دربارهٔ روایات هندی مربوط به «کلیله و دمنه» آمده است که اگر حشو و زواید ادبی کم فایده (وبلکه بی‌فایده) آنرا حذف نسائیم و بخواهیم عصارهٔ آنرا نقل نمائیم بدین صورت در می‌آید:

«در یکی از اقطار خاک هند پادشاهی بود رعیت نواز بنام «ای دابشلم» که در زبان هندی بمعنی «پادشاه بزرگ» است، روزی در مجلس او سخن از سجایای حمیده بمیان آمد و بزرگان و حکمائی که در آنجا حضور داشتند باتفاق معروض داشتند که اشرف صفات انسانی همانا اخلاق نیکو و پسندیده است. این نظر پادشاه را خوش آمد و مال فراوانی بر خاص و عام بخشود و چون شب فرا رسید در عالم خواب پیری نورانی را دید که باو فرمود حقا که تو سزاوار پادشاهی هستی و چون بیدار شدی بسوی خاور براه بیفت که گنج شایگانی در انتظار تو میباشد. چون روز بر آمد پادشاه براه افتاد و راههای دور و درازی پیمود تا سرانجام در دامنهٔ کوهی غاری نمودار گردید که زاهد روشن‌سیر،

در آن معتکف و زاویه نشین بود. پادشاه چون او را براستی عابد و عارف یافت از او استمداد همتی نمود. پیر گفت هرآینه از پدرم بمن ارثی رسیده که شایسته پادشاهان است. آنگاه نوشته‌ای به پادشاه سپرد بدین مضمون که ارثی که از پدرم بمن رسیده است گنجی است که درین این غارنهفته است. چون احتیاجی بدان نداشتم درصدد دست یافتن برآن برنیامدم و اکنون آنرا برسم هدیه بتو وامیگذارم. پادشاه سپاسگزاری کرد و امر به جستجو داد و عاقبت صندوقی پیدا شد که قفلی از زبرآن نهاده بودند و چون قفل را گشودند طوماری از حریر سفید یافتند که بخط و زبان مجهولی عباراتی برآن نوشته بودند. پادشاه حکیمی را که درخواندن خطوط غریب و عجیب مهارت بسزا داشت امر فرمود تا آن عبارتها را بخواند و برای پادشاه ترجمه نماید. وی بعرض رسانید که این گنج را برای رای عظیم پادشاه بزرگ هند که دابشلیم نام دارد دراین غارپنهان ساخته‌اند ولی تصرف آن مشروط است باینکه پادشاه به وصیت نامه‌ای که با گنج همراه است عمل نماید. وصیت‌نامه مشتمل است بر چهارده دستور و قاعده و هر پادشاهی که بمضامین این چهارده اصول عمل نماید دولتش متزلزل و سرنگون خواهد گردید. آنگاه آن چهارده اصول را برسم و هیئت بعرض دابشلیم رسانید. هر یک از این و صایای چهارده گانه درداستانی است مقرر و حکایتی معتبر که اگر پادشاه بخواند بر تفصیل آن حکایات و روایات اطلاع یابد باید بجانب کوه سرانندیب که قدمگاه ابوالبشراست توجه فرماید که این عقده آنجا خواهد گشود».

دابشلیم مراسم سپاسگزاری بجای آورد و فرموده است «گنجی که بمن نشان داده بودند گنج اسرار است نه بدره درم و دینار، خزینه معانی است نه گنجینه جواهر و لالی» آنگاه آن گنجینه را به فقرا و درویش و از باب حاجت عطیه نمود و درصدد برآمد که به سرانندیب رهسپار گردد. با وزراء و بزرگان کشور به مشاوره پرداخت و هر یک رائی و نظری اظهار داشتند و درباره فریاد و مضرات مسافرت داد و سخن را دادند (سخناتی که از هر مسافرتی دور و دراز تر بود) و چه داستانهای که درتایید نزل خود حکایت نکردند.

پادشاه از نیت خود منصرف نگردید و با گروهی از خواص خدمت خود راه سرانندیب را پیش گرفت و همینکه بدانجا رسید درصدد پیدا کردن کوهی برآمد که عابد نشانه آنرا داده بود. چون بدان کوه رسید باز در آنجا غاری پدیدار گردید که حکیمی بنام بید پای (که بموجب مقدمه بر «انوار سهیلی» «طیب مهربان» معنی میدهد) یا پیل پای (که بقول صاحب «انوار سهیلی» بزبان هندی «هتی پای» خوانند) از برهنهای عالم و عابد در آنجا مقام داشت. این برهنه با دابشلیم به صحبت و موعظت پرداخت و پادشاه آنچه را می شنید «بقلم خیال بر لوح حافظه ثبت مینمود و کتاب «کلامه و دمنه» مشتمل بر سؤال و جواب رای و برهنه است».

این بود روایت هندیها درباره منشاء «کلبله و دمنه» که بدون تردید بیشتر صورت افسانه‌ای دارد و خدا میداند که هسته تاریخی آن از چه قرار است.